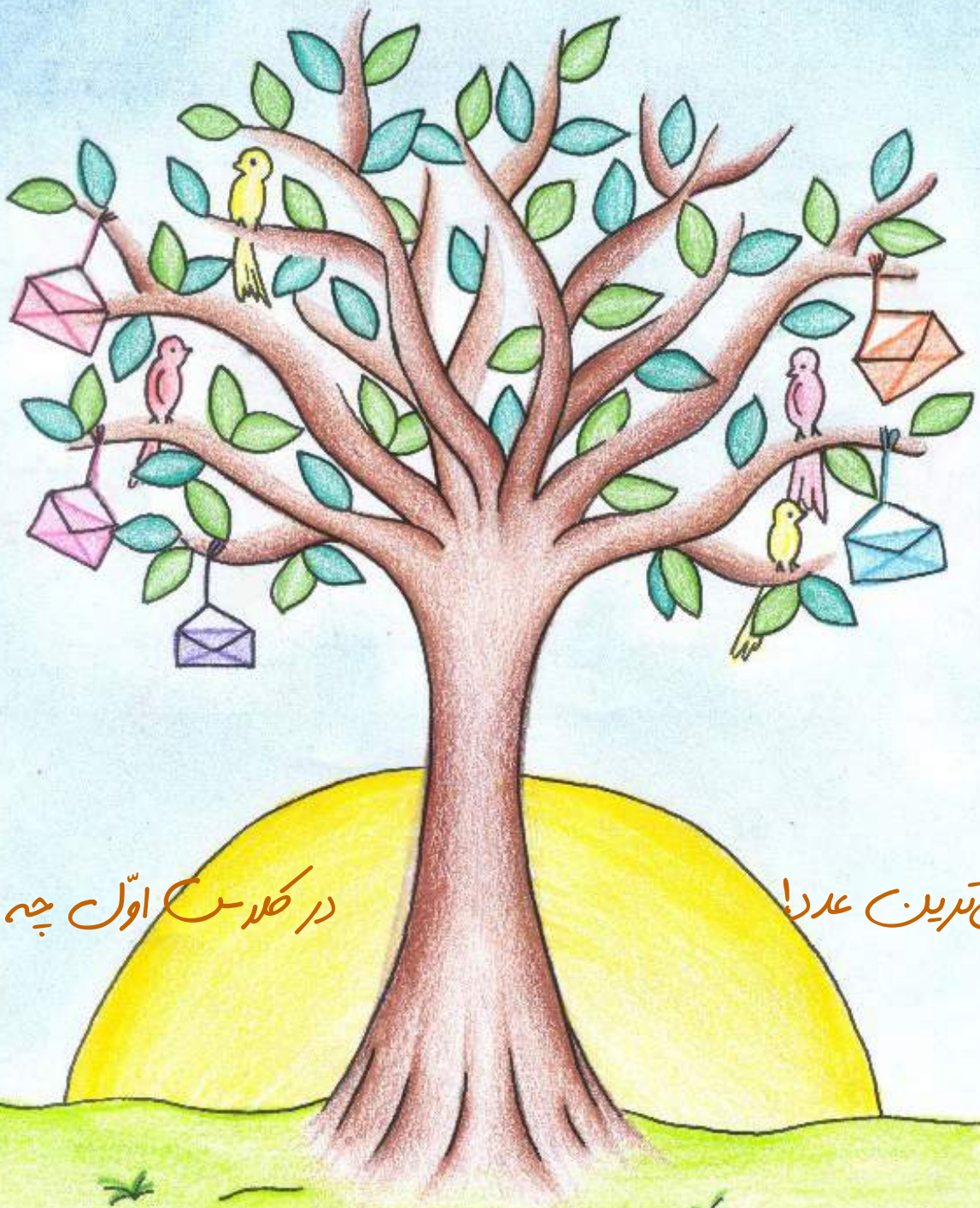


# سنگ

سال اول، شماره ۱، بهار ۱۳۹۸، ۴۰۰۰۰ تومان



در کلاس اول چه می‌گذرد؟

طلایی‌ترین عدد!

فیلم یا کتاب؟ مسئله این است!



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله:

وگر علم به تریا آویخته بود گروهی از فرزندانک، فاس بدو می رسیدند.

نجم النضاهة، ۴۶۹

# ستوده

شماره‌ی ۱، سال اول، بهار ۱۳۹۸

صاحب امتیاز: دبستان غیر دولتی دخترانه‌ی ستوده

مدیر مسئول: زهرا زعفرانی

سر دبیر: نرگس فهری

طراح جلد: ثنا باشی‌زاده، حسنا هاشمی

طراح لوگو: سمیه عبد‌اللهی

ویراستاران: حنانه طباطبایی، آوا غفاری، حسنا لامع‌پور، نرگس فهری

صفحه‌آرا: نعیمه حکیم

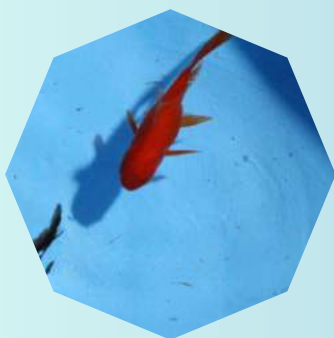
با تشکر از همکاران سایت، رومینا فخراحمدی و فاطمه حورا گودرزی

نشانی: تهران، خیابان شهید کلاهدوز (دولت)، بعد از چهارراه قنات، روبه‌روی سنجابی، پلاک ۲۱۶

کدپستی: ۱۹۴۴۶۸۵۵۱۴

تلفن: ۲۲۵۶۸۶۱۷ - ۲۲۵۶۹۴۵۳

وبسایت: [www.sotoudeh.sch.ir/sschool](http://www.sotoudeh.sch.ir/sschool)





# فهرست

		۱	پیام مدیر
		۲	سخن سردییر
		۵	راست گویی
۲۳	با خبرنگاران	۶	چقدر زود بزرگ شدی!
۲۵	مصاحبه	۷	من دنیا را دوست دارم...
۲۹	داستان تصویری	۹	شعر
۳۰	داستان ضرب المثل	۱۰	داستان امدادی
۳۱	نقد کتاب	۱۳	کویت
۳۲	آزمایش خانگی	۱۴	باز هم پایین
۳۳	هنر در مدرسه ما	۱۵	طلایی ترین عدد
۳۵	لحظهای تلفت آنلاین	۱۹	متن ادبی
۳۶	معما	۲۰	در کوچه پس کوچه های کتاب خانه

## پیام مدیر

آموختن سواد خواندن در دبستان، راهی را برای کودکان آغاز می‌کند که اگر با آگاهی و مطالعه‌ی پیوسته پیش روند، روز به روز پیچیده‌تر، شگفت‌انگیزتر و سازنده‌تر می‌شود. در راستای جایگاه ارزشمند مطالعه، امسال تصمیم گرفتیم دانش‌آموزان را در تأمین محتوایی درخور برای مطالعه سهمیم کنیم.

هدف دیگر ما از تهیه‌ی مجله‌ی ستوده، مشارکت برابر دانش‌آموزان و معلمان در کنار هم، با حفظ حریم‌ها، در جریان یک فعالیت گروهی است.

همان‌طور که می‌دانید فعالیت گروهی اگر با انرژی‌گذاری و تلاش مستمر همه‌ی گروه همراه نباشد به نتیجه نمی‌رسد. دانش‌آموزان در قالب این فعالیت، ایده‌پردازی و برنامه‌ریزی را تمرین می‌کنند و از مسیری که در کنار هم طی می‌کنند لذت می‌برند؛ در نهایت حس تعلق آن‌ها به مدرسه نیز بیشتر می‌شود و از نتیجه‌ی تلاش خود احساس رضایت می‌کنند.

امیدواریم که در سایه‌ی الطاف الهی، بتوانیم کودکانی بپروریم که کوشا، خلاق و توانا باشند.



می دانستید غول‌ها هم فکر می‌کنند؟

در آخرین جلسه‌ی گروه ادبیات در تابستان، به سرپرستی خانم طباطبایی، بعد از تجربه‌ی موفق مجله‌ی کلاس چهارم، تصمیم بر این شد که این کار در سطح کلّ مدرسه اجرا شود؛ و من سردبیر شدم!

بعد از برنامه‌ریزی دیدم حجم کار خیلی زیاد است. اواخر آبان‌ماه که مسئولیت هر پایه‌ای معین شده بود و موضوعات انتخابی بچه‌ها یکی یکی به دفتر می‌رسید، یادش افتادم!

یک شب پاورچین پاورچین رفتم انباری ته حیاط. از ۳۰۲ تا پله پایین رفتم. بوی نا و چوب نم گرفته که همراه با قرچ قرچ مبهمی از عمق خرت‌وپرت‌های روی هم ریخته شده می‌آمد، باعث نشد سراغشان نروم. از میان کتاب‌های خوانده شده، مدارک تحصیلی، لوح و تقدیر و جام، جزوه‌ها و قلم‌ها و قصه‌ها بیرون کشیدمش. آرام لمسش کردم. خطّ دود بنفشی از لوله‌ی طلایی‌اش بیرون آمد و ابر بزرگی شد روبه‌رویم. غول بنفش دستمال به سر تمام انباری را پر کرد. دست به سینه، با صدایی که مرا یاد طنین کوبیدن طبل می‌انداخت و ته‌لهجه‌ی هندی گفت: «در خدمتم ارباب! فقط سه آرزو برای همیشه!» مهلت ندادم حرفش تمام شود: «۱. مشارکت خوب بچه‌ها در مجله ۲. تهیه‌ی مطالب جان‌دار ۳. انگیزه و پشتکار بچه‌ها برای همراهی تا پایان کار!» آن‌جا بود که فهمیدم غول‌ها هم فکر می‌کنند؛ چشم‌هایش گردتر شد، به پیشانی ابری‌اش چین انداخت و با صدای طبلی‌اش گفت: «مطمئنید ارباب؟! فقط سه آرزو داریدها!»



گفتم: «بله! بله! مطمئنم!» غول کمی معذب شد، با من و من گفت: «فکر کنم (!) زمان مناسبی برای آرزو کردن نیست؛ قرار، اواخر بهمن!» و رفت توی چراغ؛ به همین سادگی!

تا بهمن کار ادامه پیدا کرد. بچه‌ها برای رفع اشکال متن‌هایشان مدام جلوی دفتر بودند، ششمی‌ها با استاد راهنماها، مقاله‌هایشان را پیش می‌بردند، پنجمی‌ها نمونه‌ی اولیه‌ی گزارش‌ها را تحویل داده بودند، چهارمی‌ها متن ادبی، سومی‌ها خبر،... خلاصه کار روی دور افتاده بود و متن‌ها داشت زیادی خوب می‌شد؛ انتخاب سخت شده بود.

- در خدمتم ارباب!

- ۱. انتخاب منصفانه ۲. ناامید نشدن بچه‌ها به خاطر سختی کار ۳. همک...

- هنوز هم وقتش نشده! قرار ما شب سال نو!

شب عید دیگر نداشتیم پلّه‌ها را پایین بروم. روی پلّه‌ی ۱۹۸ نشستیم. ناگهان دیدم دود بنفشش آستانه‌ی در انباری را پر کرد. نمی‌دانم خودش را چطور از چراغ بیرون کشیده بود! : «در خدمتم ارباب!»

گفتم: «جلد مجله، ویرایش‌ها، زما...» باز هم رفت. متفکرانه و ساکت دود شد رفت توی انباری!

هفته‌ی پیش بود که باز سراغش رفتم. کارها انجام شده بود ولی چیزهایی نگرانم می‌کرد: «نکند به خاطر حجم کم مجله، بزرگی کار دیده نشود! نکند مخاطبان فکر کنند فقط همین‌ها که اسمشان آمده مشارکت داشته‌اند و تلاش دیگران دیده نشود! نکند معلوم نشود کار چقدر جدی و تخصصی انجام شده! نکند از دل کسی بگذرد که مثل بعضی از مجلات مدرسه‌ای، از صفر تا صد نوشته‌ها کار بچه‌ها نیست و ما در آن‌ها دست برده‌ایم...»





بالای ۳۰۲ پله ایستادم و فریاد زدم: «غول چراغ جادو! آنجا هستی؟» صدایش نیامد. پایین رفتم. تازه متوجه قاب‌های روی دیوار شدم: نویسنده‌های آینده، خبرنگاران، ویراستاران، طراحان، دانشمندانی که مقاله‌هایشان منتشر شده... همین بچه‌های ستوده! بچه‌هایی که نمی‌دانند سردبیر اولین نشریه‌ی آن‌ها برای به نتیجه رسیدن تلاششان با غولی حرف زده که فکر می‌کند!

- آمدی با آرزوهای کوچکت ارباب؟

چشمانم تر شدند: «آرزوهای من کوچک نیستند. تو غولی نمی‌فهمی که این‌ها برای یک معلم بزرگ‌ترین خواسته‌های دنیایند!» غول نگاهم کرد؛ در چهره‌ی زمخت بنفشش نوعی ترحم دیده می‌شد: «از آرزوهای کوچکت باید حدس می‌زدم معلمی! معلم‌ها اینطوری‌اند؛ آرزوهایشان مثل آرزوهای بچه‌ها کوچک است. اگر می‌دانستم، از همان اول به حرف‌هایت گوش نمی‌دادم.» سرم را بلند کردم و در سکوت به چشمان پررنگش خیره شدم. ادامه داد:

«شماها آرزوهای خودتان را نمی‌توانید برآورده کنید، من هم نمی‌توانم. چراغ جادوی معلم‌ها دست دانش‌آموزانشان است! آرزوهایتان فقط به دست بچه‌ها برآورده می‌شود...» ساکت شد. چرخ خورد و چرخ خورد و دود شد و رفت قاطی همان خرت و پرت‌ها...

این مجله از دل یک چراغ جادو بیرون آمده، چراغ جادویی که دست شما بوده  
و

شما با تلاش‌هایتان ذره ذره آرزوهایمان را برآورده کرده‌اید!

خسته نباشید!



# راست گویی

نازنین زهرا سلیمی، کلاس دوم



سحر سهراب پور  
پیش دبستان

امروز در مدرسه یکی از معلم‌ها گفت یک داستان درباره‌ی راست‌گویی بنویسیم. در راه خانه کَلّی به موضوع داستان فکر کردم تا ایده‌ی خوبی برای آن پیدا کنم.

به خانه که رسیدم به مادرم سلام کردم و گفتم: «چرا راست‌گویی کار خوبی است؟» مادر پاسخ داد: «زیرا انسان راست‌گو از جمله کسانی است که نزد خداوند جایگاه ویژه‌ای دارد.»

موقع نوشتن تکلیفم بود، کتاب نگارشم را برداشتم اما وقتی آن را باز کردم متعجب شدم؛ زیرا کتاب من نبود! آن کتاب برای «زهرا هاشمی» بود.

سریع پیش مادرم رفتم و ماجرا را برایش تعریف کردم و به مادرم گفتم: «صبح زود به مدرسه می‌روم و کتاب را در جا می‌زنم تا کسی متوجه نشود». مادرم گفت: «با این کار دوست نمی‌تواند تکلیفش را انجام بدهد. اگر این اتفاق برای خودت پیش می‌آید، دلت می‌خواست دوستت چه کار می‌کرد؟»

با خودم فکر کردم و گفتم: «دل‌م می‌خواست او با صداقت ماجرا را برایش تعریف می‌کرد و حقیقت را به من می‌گفت». مادرم گفت: «آفرین دخترم! پس تو هم همین کار را انجام بده.» با این‌که برایم سخت بود و خجالت می‌کشیدم، تصمیم گرفتم راستش را به او بگویم!

با مادر زهرا تماس گرفتیم و ماجرا را تعریف کردیم، او خیلی خوشحال شد و از من تشکر کرد و کتاب را برایش فرستادیم. از این‌که حقیقت را پنهان نکردم و راستش را گفته بودم احساس شادی می‌کردم و از خودم راضی بودم.

به فرمایش حضرت علی علیه السلام: «سرانجام و عاقبت راست‌گویی، رهایی و سلامت است.»

این بود داستان من!  
این داستان واقعی بود.

فاطمه شایسته‌نام  
پیش دبستان



# چقدر زود بزرگ شدی!

ثنا خوش گو، کلاس چهارم



چندین سال است که من به این موضوع فکر می‌کنم؛ مادرم همیشه به من می‌گفت: «دخترم تو چقدر زود بزرگ شدی!» و من هیچ‌وقت حرف مادرم را درک نمی‌کردم، چون هرگز متوجه رشد خود نبودم. این سؤال تا چندین سال با من همراه بود، اما بالاخره با یک اتفاق بسیار شیرین جواب سؤالم را گرفتم. چون خداوند یک خواهر خوب به من داد، خواهری مانند الماس درخشان و همچون مروارید زیبا! من، برای درک حرف‌های مادرم دو سال صبر کردم، آن دو سال برایم مانند برق و باد گذشت، من شاهد تغییرات زیادی در خواهرم بودم.

آیا تا به حال به این موضوع فکر کرده‌اید؟ زمانی که کودکان به دنیا می‌آیند، به سختی می‌توانند چشم‌هایشان را باز کنند. آن‌ها همیشه بین خواب و بیداری هستند و تنها کاری که می‌توانند بکنند، این است که گریه کنند و دست و پاهایشان را بی‌هدف تکان دهند. در ابتدای تولد، کودکان بینایی ضعیفی دارند ولی باگذشت مدت کوتاهی می‌توانند ما را از دور ببینند و به چیزی که می‌خواهند اشاره کنند. حرکت کردن آن‌ها با چهار دست و پا رفتن شروع می‌شود و بعد از مدتی، به کمک ما می‌توانند روی پاهای خودشان راه بروند. سپس حرف زدن را می‌آموزند و می‌توانند خواسته‌هایشان را بگویند.

من هرگز فکر نمی‌کردم که یک نوزاد با آن توانایی اندک، بتواند در مدت کوتاهی اینقدر تغییر کند. حال که این مسئله تا مدتی برای من روشن شد، بی‌اختیار به آینده فکر می‌کنم، این که به مرور زمان چه تغییراتی در من رخ خواهد داد...

فکر می‌کنم هر چه می‌گذرد، از نظر فکری و درک مطالب مختلف پیشرفت می‌کنم و همین باعث خواهد شد نگاه من نسبت به همه چیز و همه کس دقیق‌تر و کامل‌تر باشد. فکر کردن به این موضوع، اشتیاق مرا برای آموختن و یادگرفتن بیشتر می‌کند. این خود یکی از زیبایی‌های دنیا است، این که انسان از زمان تولد تا زمان مرگ می‌تواند بیاموزد و پیشرفت کند. امیدوارم هرچه می‌گذرد بتوانم با آموخته‌های بیشتر، شناخت بهتر و دقیق‌تری نسبت به خداوند پیدا کرده و خود را به او نزدیک‌تر سازم.

چنین گفت پیغمبر راست‌گوی زگهواره دانش بجوی



# من دنیارو دوست دارم

یاسمن زهرا غفّار نطنزی

کلاس چهارم

من دنیا را دوست دارم

با زشتی‌ها و زیبایی‌ها؛

با خون‌هایی که در جنگ‌ها می‌ریزد،

با دعوایها

سر یک مسئله

یک اتفاق ساده

یک تصادف کوچک

با کشتارهایش

بی‌رحمی‌ها

از دست دادن‌ها

ولی من دنیا را دوست دارم!

با زیبایی‌هایش؛

شب‌نم‌ها، گل‌ها

باران و بهار

با مهربانی‌ها، بخشندگی‌ها

با داشتن‌هایش.

من دنیا را دوست دارم،

به خاطر خانواده؛

پدر، مادر

خواهر و برادر


دورهمی‌ها،

وقتی میز شام را آماده می‌کنیم،

و هنگامی که هم را یاری می‌کنیم

و همدیگر را دلداری می‌دهیم...





من دنیا را دوست دارم،  
اما دنیا زیباتر خواهد شد  
وقتی  
نوای آرامش بخشی به گوش رسد...  
صدای او،  
که انگار دوستی قدیمی از دور صدایت می زند؛  
صدایش مثل  
صدای خورشید  
و رفتن و آمدن نسیم بهاری،  
مثل عبور نوروز است.  
کاش می شد در کنار او بودیم  
از پس خفگی لحظه های بی او...  
پس کاش، ای کاش  
مثل او باشیم،  
به امید ماندگاری لبخندش!



# رفیق

قلم در دستم شکست  
بار سنگینی به دوش می کشید،  
وقتی می نوشتم:  
«رفیق!»

هدیه و صفهائی

شعر

دلَم هوای سر کوی یار دارد باز  
نیاز نقش قلم زان نگار دارد باز  
به عشق فکّه و خاک شلمچه می گرید  
دلَم که حاجت عشق و دیار دارد باز

زهره لاصغر زاده





# باران می بارید...

زهرا طاهری، کلاس سوم

نرجس سیاه کلاه، کلاس چهارم

ضحی طاهری، کلاس پنجم

باران می بارید و سرویس به گندی پیش می رفت، چشمانم را بسته بودم و به حرف «خانم صادقی» فکر می کردم. دیروز وقتی «سحر» از دفتر بیرون رفت، خانم صادقی به من گفت: «دنیا پر از شگفتیه، زندگی پر از چیزاییه که می تونی باهاش دوستت رو خیلی خیلی خوش حال کنی؛ لازم نیست خلاف قانون مدرسه کادو بیاری. خوب فکر کن ببین با چه کاری می تونی بی نهایت خوش حال و شگفت زده اش کنی... مطمئنم راهشو پیدا می کنی!»

به مدرسه رسیدیم. از «عمو هاشم» خداحافظی کردم و به طرف در رفتم. پرده را که کنار زدم بچه ها دور مهتاب جمع شده اند و دارند بالا و پایین می پرند.

زود چادر و مقنعه ام را درآوردم و پیش بچه ها رفتم. از زهرا پرسیدم: «چه اتفاقی افتاده که این قدر خوش حالی؟»

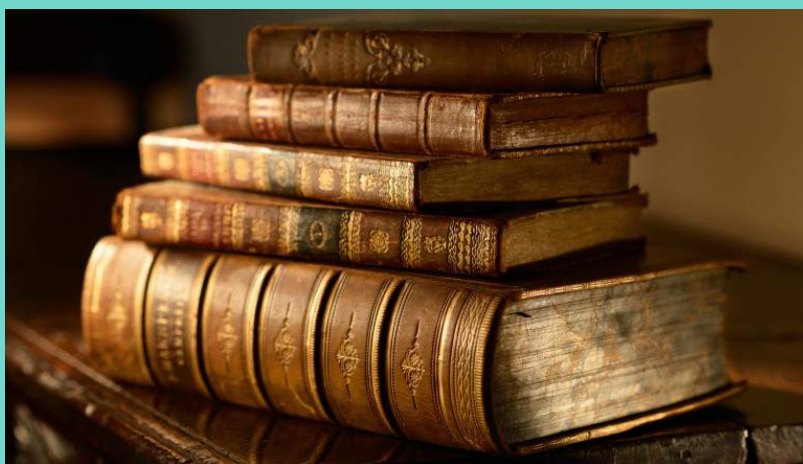
زهرا گفت: «هفته ی دیگه سه شنبه خواهر کوچولوی مهتاب به دنیا می آید. من می خوام یک لباس صورتی که روش عکس خرس داره برای خواهرش بخرم و سه شنبه براش می آرم.» اما بعد یاد حرف خانم صادقی افتادم و با خودم گفتم: «الآن زهرا هم داره براش کادو میاره، شاید اگه من بیارم خانوم فکر کنه چون بچه ها دوست دارن، دیگه ممنوع نباشه! ولی مدرسه که به این آسونی نیست. من نباید قانون مدرسه رو زیر پا بذارم. پس چطور مهتاب را خوش حال کنم؟

می تونم بهش بگم: «تو لَد خواهر کوچولوت مبارک!!». می تونم براش کارت درست کنم. نه! یک کم که نه فکر می کنه خیلی بی احساسم.

مهتاب مسئول کلاس بودن رو خیلی دوست داره برای این که خوشحال شه می رم و به خانم صادقی می گم: خانم صادقی من می خوام مهتاب رو خوش حال کنم. چون مهتاب مسئول کلاس بودن رو دوست داره، می شه هفته ی بعد که قراره من مسئول باشم، اون بشه؟»



همین کار را کردم، خانم صادقی کمی فکر کردند و گفتند: «نه. عزیزم، نمی‌شه. باید بر طبق لیست پیش بریم.» با ناامیدی از دفتر خانم بیرون آمدم. حسابی پکر شده بودم. کلّ روز داشتم به این فکر می‌کردم که دیگر چه چیزی را می‌توانم به مهتاب و خواهرش بدهم. زنگ تفریح آخر، داشتم با سحر و زهرا می‌رفتم توی حیاط. سحر و زهرا داشتند با هم حرف می‌زدند و من توی فکر کادوی مهتاب و خواهرش بودم، «اصلاً مگه هدیه دادن بایدیه؟ اما من مهتاب رو دوست دارم و می‌خوام حتماً یک هدیه‌ی درست و حسابی به او بدم.» در همین فکرها بودم که پایم سر خورد و خوردم به در نیمه باز انباری. از ۳۰۲ تا پله‌ی انباری پایین افتادم با صدای بلندی کف انباری افتادم. صدای سحر و زهرا را پشت سرم می‌شنیدم که می‌گفتند: «به نظرت زنده است؟» زهرا گفت: «این چه حرفیه که می‌زنی، معلومه که زنده است!» بعد ادامه دارد: «حالت خوبه؟» گفتم: «پام خیلی درد می‌کنه، می‌شه برید دنبال خانم احمدی و خانم مهدوی؟» خانم احمدی ناظم و خانم مهدوی معلّم بهداشتمان بود. زهرا گفت: «من می‌رم دنبال خانم احمدی. تو هم برو سراغ خانم مهدوی.» سحر موافقت کرد. بعد هر دویشان رفتند سراغ معلّم‌ها. به دور و برم نگاه کردم. دنبال چیزی بودم که با آن فکرم را از درد شدید پایم منحرف کنم. انباری تاریک بود و پر بود از کتاب‌ها و دفترهای قدیمی و تعداد زیادی کارتن که بعضی پر و بعضی خالی بودند. ناگهان برق چیزی در نزدیکی خودم توجهم را به خود جلب کرد. دستم را دراز کردم و آن چیز برّاق را برداشتم. یک گردنبند سفیدو صورتی بود؛ شبیه تسبیحی بود که مادرم به من داده بود. همان لحظه خانم احمدی از راه رسید. گفت: «اوه عزیزم، حالت خوبه؟»





بعد نگاهش به گردنبنده افتاد. پرسید: «اون مال تو؟» بعد بدون آن که منتظر جواب من باشد گفت: «۳-۴ ماه پیش گوشه‌ی نمازخونه پیداش کردم. تا سه هفته روی میز گمشده‌ها بود. بعد چون کسی نیامد سراغش، آوردمش اینجا.» گفت: «خدا رو شکر که با سر پایین نیفتادی.» پایم کبود و زخم شده بود. خانم مهدوی دستم را گرفت و مرا بلند کرد. وقتی از انباری بیرون آمدم، سحر گفت: «چرا یکهو رفتی تو انباری؟» گفتم: «توی فکر این بودم که به مهتاب و خواهرش چی بدم.» زهرا با خنده گفت: «به نتیجه‌ای هم رسیدی؟» گفتم: «آره.» و با دیدن صورت متعجب زهرا و سحر به خنده افتادم.

سه‌شنبه‌ی هفته‌ی بعد...

راهم را از میان بچه‌هایی که دور مهتاب جمع شده بودند باز کردم و به او رسیدم. به مهتاب گفتم: «توّلد خواهر کوچولوت مبارک!» بعد دستم را در جیب لباسم کردم و تسبیح مورد علاقه‌ام را درآوردم. همانی که زمانی مال مادرم بود. به مهتاب گفتم: «این تسبیح رو یکی از دوستای مادرم وقتی که خاله‌ام به دنیا اومد به مادرم دادش. حالا من می‌خوام این رو به تو بدم.» مهتاب لبخندی زد و گفت: «می‌دونم که برات خیلی عزیزه.» من هم در جواب لبخندی زدم و گفتم: «آره. ولی تو هم برام عزیزی. برای همین دارم می‌دمش به تو.» مهتاب مرا بغل کرد و گفت: «ازت ممنونم. هدیه‌ی تو رو از بقیه‌ی هدیه‌ها خیلی بیشتر دوست دارم!»



# کویر



حورا نبوی، کلاس چهارم

من خسته‌ام از این کویر که باد، شن‌های داغش را به دور دست‌ها می‌افشاند.

من خسته‌ام از این کویر که سراب دارد؛ سراب‌هایی خشک.

خسته‌ام از این کویری که پر از تیغ آتش سوزان و سرخ است.

خسته‌ام از بی‌انتهایی کویر...

خسته‌ام اما پرامید زیر سایه‌ی اندک درختچه‌ای تیز و سخت، دل سپرده‌ام به درخشش آفتاب؛ خورشید

چه سخاوتمندانه نورش را به کویرتابانده. آیا قافله‌ای خواهد آمد که صدای زنگوله‌هایش گوش‌هایم را

نوازش کند؟

چقدر تشنه‌ام....



به فدای لب عطشان حسین علیه‌السلام



# باز هم پاییز...

نوشین ملک



آن روز وقتی چشم‌هایم را باز کردم به ساعت نگاه کردم؛ تازه ساعت پنج بود و هنوز خیلی زود برای رفتن! انگار خودم شاگرد مدرسه بودم، با ذوق و شوق فراوان لباس‌هایم را پوشیدم و چون وقت داشتم پیاده به سمت محلّ کارم رفتم.

هوای دل‌انگیز پاییزی، صدای جیک‌جیک گنجشکان، کیف‌های خندان روی دوش بچه‌ها، همه و همه خبر از شروع فصل پاییز می‌داد.

وقتی پا به درون مدرسه گذاشتم برگشتم به هیجده سال قبل، وقتی خودم با چادر سفید گل‌دار به مدرسه رفتم.

\*\*\*

بابای مدرسه با روی خوش، ما را به حیاط مدرسه هدایت کرد. در صف پشت سر بچه‌های دیگر ایستادم.

همراه خانم معلّم‌ها به کلاس رفتیم... یادش به خیر!

بعد از گذشت یک هفته معلّمان به ما گفت: «امروز مهمان داریم!»

درهای بین دو کلاس را باز کردند، ما پشت نیمکت‌های چوبی نشستیم و با اشتیاق از پنجره‌های کلاس به

حیاط چشم دوختیم... «کدخدای ده سریندان» وارد مدرسه شد!

یادش به خیر، بعدها فهمیدم نامش «نیرزاده» است و معلّم کلاس اول! با داستان‌هایی از ده و اکبر و جلال

و... حرف‌های الفبای فارسی را آموختیم.

\*\*\*

و اکنون قرار بود خودم جا پای مرحوم نیرزاده بگذارم و به دختران هفت ساله‌ی ستوده الفبا را بیاموزم.

چقدر لذّت‌بخش است وقتی شاگردانم بعد بیست سال به دیدنم می‌آیند و یادی از گذشته‌ها می‌کنند...

من هم معلّم عزیزم را با خواندن فاتحه‌ای یاد می‌کنم.



# طلایی ترین عدد

هلنا محمودی

کلاس ششم

مقدمه:

در زمان‌های قدیم هر قدمی که در راه پیشرفت تمدن برداشته می‌شد، اهمیت استفاده از اعداد را بیشتر می‌کرد. اگر شخصی گله‌ای از گوسفندان داشت، می‌خواست آن را بشمرد، یا اگر می‌خواست معبد یا هرمی بسازد، باید می‌دانست که چقدر سنگ برای آن لازم دارد. اگر دارای زمین بود، می‌خواست آن را اندازه‌گیری کند. اگر قایقش را به دریا می‌انداخت، می‌خواست فاصله‌ی خود را از ساحل بداند و بالأخره در تجارت و مبادله‌ی اجناس در بازارها، باید ارزش اجناس حساب می‌شد. هنگامی که انسان محاسبه با اعداد و ارقام را آموخت، توانست زمان، فاصله، مساحت و حجم را اندازه‌گیری کند. با به کار بردن اعداد، دانش و تسلط انسان بر دنیای اطرافش زیاد شد.

## نسبت طلایی:

دنیای اعداد بسیار زیباست و ما می‌توانیم در آن شگفتی‌های زیادی ببینیم. در میان اعداد، تعدادی از آن‌ها دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای هستند، یکی از این اعداد که انسان هزاران سال پیش از میلاد با آن آشنا شده عددی است به نام «نسبت طلایی» Golden Ratio. این نسبت هنوز هم در هنر و طراحی استفاده می‌شود و به نام‌های «برش طلایی، عدد طلایی، نسبت الهی» هم شناخته می‌شود و با حرف یونانی «فی،  $\Phi$ » مشخص می‌شود. عدد طلایی تقریباً برابر عدد « $1/618$ » می‌باشد که عددی است با خواص جالب و به دلیل استفاده‌ی زیاد این عدد در هندسه، ریاضی‌دانان بر روی آن مطالعاتی انجام دادند. این عدد یکی از زیبایی‌های دنیای ریاضی است که در گوشه و کنار دنیای بزرگ از اندام‌های بدن انسان تا آثار مشهور هنری و معماری و حتی نحوه‌ی رشد دانه‌های گل آفتابگردان دیده می‌شود.

محققان باور دارند که زیباترین اشکال آن‌هایی است که نسبت طلایی در آن رعایت شده باشد. در این حالت تقارن و زیبایی خاصی پیدا می‌کند که در نظر انسان بسیار زیبا نمایان می‌شود.

## محاسبه‌ی نسبت طلایی:

یک پاره‌خط را در نظر بگیرید که نسبت بزرگ به کوچک با نسبت کل پاره‌خط به قسمت بزرگ برابر باشد یعنی:



می‌توانیم به جای A عدد 1 بگذاریم و با روش پروانه‌ای و حل معادله به عددی تقریباً برابر

۱/۶۱۸ برسیم:

قسمت بزرگ  $A=A+B$  قسمت بزرگ + کوچک  
قسمت بزرگ A B قسمت کوچک

$$A^2=AB+B^2$$



### رابطه‌ی نسبت طلایی با دنباله‌ی فیبوناچی:

در سال ۱۲۵۲ لئونارد فیبوناچی توانست به یک‌سری از اعداد دست پیدا کند که بعدها به عنوان پایه‌ای برای رابطه‌های فیزیک و ریاضی استفاده می‌شد.

عدد صفر و یک را کنار هم بگذارید و عدد بعدی را با جمع کردن دو عدد قبل به دست آورید و همین‌طور ادامه دهید:

۰، ۱، ۱، ۲، ۳، ۵، ۸، ۱۳، ۲۱، ۳۴، ۵۵، ۸۹، ۱۴۴

این دنباله فقط به این دلیل که هر عدد، با مجموع دو عدد قبل خود برابر است مشهور نشد؛ بلکه به این دلیل که خارج قسمت تقسیم دو عدد کنار هم به عدد ۱/۶۱۸ (نسبت طلایی) نزدیک است، شهرت یافت.

### وجود نشانی از نسبت طلایی در بسیاری از ساختارهای هستی:

حیوانات، گیاهان و حتی انسان‌ها همگی با دقتی بسیار بالا نشانه‌هایی از ضرایب «عدد فی» می‌باشند، به همین دلیل دانشمندان قدیم عدد ۱/۶۱۸ را نسبت الهی می‌گویند. به عنوان مثال:

- نسبت قطر مارپیچ‌های بزرگتر حلزون به مارپیچ کوچکتر برابر ۱/۶۱۸ می‌باشد.

- نسبت تعداد زنبورهای ماده به تعداد زنبورهای نر در یک کندوی عسل، در هر کجای دنیا برابر با ۱/۶۱۸ می‌باشد.

- تخمه‌های آفتابگردان به شکل مارپیچ‌هایی روبه‌روی هم رشد می‌کنند. نسبت قطر هر دایره به دایره‌ی بعدی ۱/۶۱۸ می‌باشد.

- در یک گردباد نسبت قطر مارپیچ بزرگتر به مارپیچ کوچکترش برابر با ۱/۶۱۸ می‌باشد.

- در ساختار مارپیچی کهکشان‌ها و در تمام زیبایی‌های طبیعت، از جمله برگ درختان، خطوط و نقش و نگار پرهای طاووس این نسبت رعایت شده است.

### نسبت طلایی در بدن انسان:

این عدد در بدن انسان نیز بسیار کاربرد دارد. زیبایی چهره، زیبایی خنده، تناسب اندام و خوش‌تیپی، همه از شاهکارهای الهی در آفرینش انسان است.

«لئوناردو داوینچی» نابغه و دانشمند، اولین نفری است که نسبت دقیق استخوان‌های انسان را اندازه‌گیری کرد و ثابت کرد که این اعداد ضربی از عدد طلایی هستند.



در محاسبه‌ی تناسب اندام اگر فاصله‌ی انگشتان پا تا ناف را بر فاصله‌ی ناف تا بالای سر تقسیم کنیم و حاصل را با عدد  $1/618$  مقایسه کنیم هر چه این عدد به  $1/618$  نزدیک‌تر باشد به این معنی است که دارای تناسب اندام خوبی هستید.

چنین نشانه‌هایی که در آن‌ها بتوان به نسبت طلایی رسید در بدن انسان زیاد است. به‌طور مثال:

- فاصله‌ی شانه‌ها تا نوک انگشت تقسیم بر فاصله‌ی آرنج تا نوک انگشت.

- مفاصل انگشتان، تقسیمات ستون فقرات.

- نسبت قد انسان به فاصله‌ی ناف تا پاشنه‌ی پا و ....

این‌ها چند مثال از وجود نسبت طلایی در بدن انسان است که او را در حدّ کمال زیبایی نشان می‌دهد.

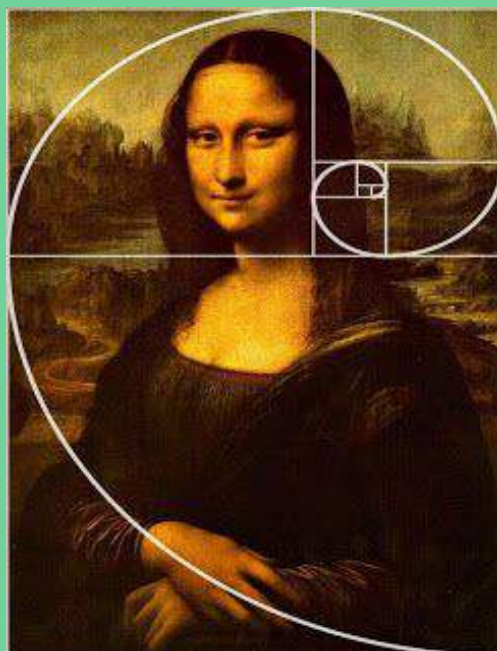
### استفاده از نسبت طلایی در معماری:

عدد فی ( $1/618$ ) در معماری باستان و معاصر ایران و جهان هم دیده می‌شود. از آن جمله می‌توان به «هرم جیزا» در مصر، «برج آزادی» در تهران، «قلعه‌ی دالاهو» و بنای «بیستون» در کرمانشاه و «مقبره‌ی ابن سینا» در همدان اشاره کرد.

برای مثال ابعاد بنای بیستون ۵ کیلومتر در ۳ کیلومتر است، که با تقسیم این دو عدد که در دنباله‌ی فیبوناچی هم دیده می‌شود به عدد  $1/6$  می‌رسیم که بسیار نزدیک به عدد طلایی است.

«کپلو» منجم معروف نیز علاقه‌ی زیادی به این نسبت داشت. او در کتاب خود این‌گونه نوشته است:

«هندسه دارای دو گنج بسیار بااهمیت است که یکی از آن‌ها قضیه‌ی فیثاغورث و دومی رابطه‌ی تقسیم یک پاره خط با نسبت طلایی می‌باشد. اولین گنج را می‌توان به طلا و دومی را به جواهر تشبیه کرد.»



## وجود نقطه‌ی نسبت طلایی گره‌ی زمین در شهر مکه:

یکی دیگر از ویژگی‌های جالب توجه نسبت طلایی این است که اگر فاصله‌ی شهر مکه تا قطب شمال را بر فاصله‌ی این شهر تا قطب جنوب تقسیم کنیم عددی بسیار نزدیک به عدد طلایی به دست می‌آید. پس می‌توان گفت: «شهر مکه در نقطه‌ی طلایی زمین قرار دارد». علاوه بر این، بررسی‌های انجام شده نشان داده است که شهر مکه در نقطه‌ی طلایی عربستان و بنای کعبه در نقطه‌ی طلایی شهر مکه قرار دارد. نسبت فاصله‌ی مکه تا قطب جنوب به فاصله‌ی آن تا قطب شمال دقیقاً برابر  $1/618$  می‌باشد. همچنین فاصله‌ی دو قطب به فاصله‌ی مکه تا قطب جنوب بار دیگر برابر  $1/618$  می‌باشد.

کیلومتر  $7631/68 =$  فاصله‌ی مکه تا قطب شمال

کیلومتر  $12348/32 =$  فاصله‌ی مکه تا قطب جنوب

با توجه به نقشه‌ی عرضی و طولی زمین که توسط انسان‌ها طراحی شده نقطه‌ی نسبت طلایی زمین در مکه است نسبت فاصله‌ی غرب این نقشه تا مکه به فاصله‌ی شرق آن تا مکه برابر  $1/618$  است. نسبت فاصله‌ی شرق تا غرب این نقشه به فاصله‌ی غرب نقشه تا مکه با کمال شگفتی باز برابر  $1/618$  می‌باشد.

منابع و مأخذ:

۱- کتاب «نسبت طلایی و اعداد فیبوناچی»، تألیف ریچارد ا. دان لپ/ ترجمه‌ی منصور معتمدی

۲- کتاب «شناخت عدد طلایی»، گردآوری آرش نورآقایی، تهران، افق دور، ۱۳۸۷

۳- [www.bartarinha.ir](http://www.bartarinha.ir)

۴- [www.senmerv.com](http://www.senmerv.com)

۵- [www.Wikipedia.org](http://www.Wikipedia.org)



فاطمه اختصار

می گفتند:  
همیشه برای خودت در آسمان شب ستاره‌ای را  
نشان کن،  
قبل خواب نگاهش کن،  
آرزو کن  
و اگر چشمک زد،  
بدان که آرزویت برآورده خواهد شد...  
بچه بودم؛  
ستاره‌ام را دائم گم می کردم...  
سال‌ها گذشت تا بفهمم نه به چشمک ستاره‌ها  
دل بیندم، نه به آرزوها...  
سال‌ها گذشت تا یقین پیدا کنم شما تک  
ستاره‌ی شب مایید!  
کجای آسمان و زمین را دنبال شما بگردم؟  
عزیز علیَّ أن أرى الخلقَ و لا تُرى





# کوچه در

## کتابخانه

## پس کوچه های



### مهدا انتظامی، کلاس ششم

من مهدا انتظامی هستم، دانش آموز کلاس ششم دبستان ستوده. از وقتی باسواد شدهام علاقه‌ی خیلی زیادی به خواندن پیدا کرده‌ام. با خواندن هر داستانی یک چیز جدید می‌آموزم، از احساسات آدم‌های مختلف باخبر می‌شوم و تجربه‌ی جدیدی کشف می‌کنم. در این سال‌ها بیشتر کتاب‌های کتابخانه‌ی مدرسه را خوانده‌ام و حال می‌خواهم برای هر پایه، کتاب جالبی معرفی کنم.

#### پایه‌ی اول

مجموعه کتاب «سلام کلاس اولی‌ها»

نویسنده: داریوش صادقی

انتشارات: کتاب نیستان

شماره‌ی طبقه در کتابخانه: ۱

این مجموعه بیست جلد دارد. داستان‌های این کتاب با کلمات آسان و متن شیرین به کلاس اولی‌ها کمک می‌کند به راحتی بخوانند و از کتاب خواندن لذت ببرند. در ضمن داستان، نکات آموزنده‌ای هم قرار دارد.



#### پایه‌ی دوم

مجموعه کتاب «خانواده‌ی خرس‌ها»

نویسندگان: استن و جن برنشتاین

مترجم: سعید خاکسار

انتشارات: موزون

شماره‌ی طبقه در کتابخانه: ۲۰۳

این مجموعه‌ی بیست و چهار جلدی درباره‌ی خانواده‌ی چهار نفره‌ی خرس‌ها است. بچه‌های آن‌ها، خرس خواهر و خرس برادر، بازیگوشی‌هایی می‌کنند و در آخر آن‌ها به اشتباه خود پی می‌برند و تجربه‌ی تازه‌ای به دست می‌آورند.



پایه سوم

مجموعه کتاب «قصه‌هایی از امام صادق (ع)»

به روایت: مجید ملّا محمدی

انتشارات: قدیانی، کتاب‌های بنفشه

شماره‌ی طبقه در کتاب‌خانه: ۳۰۷

این مجموعه دوازده جلد دارد و در هر جلد داستان‌هایی کوتاه و

آموزنده از زندگی امام صادق علیه السلام تعریف می‌شود.



پایه چهارم

مجموعه کتاب «قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب»

نویسنده: مهدی آذریزی

انتشارات: امیرکبیر، کتاب‌های شکوفه

شماره‌ی طبقه در کتاب‌خانه: ۴۰۲

این مجموعه هفت جلد دارد. این کتاب‌ها قدیمی‌اند و از زمان بسیار دور بوده‌اند. آقای

مهدی آذریزی این کتاب‌ها را به زبان ساده نوشته‌اند تا ما بچه‌ها بتوانیم به راحتی

بخوانیم و از خواندن آن‌ها تجربه‌ای کسب کنیم و درسی بگیریم.

جلدهای این کتاب عبارتند از:

قصه‌های کلیله و دمنه، قصه‌های مرزبان‌نامه، قصه‌های سندبادنامه و قابوس‌نامه، قصه‌های

مثنوی و مولوی، قصه‌های قرآن، قصه‌های شیخ عطار و قصه‌های گلستان و ملسان



پایه ی پنجم

«زنان کوچک»

نویسنده: لویزا می الکت

مترجم: فرزین مروارید

انتشارات: قدیانی، کتابهای بنفشه

شماره ی طبقه در کتابخانه: ۵۰۳

این کتاب زمان جنگ داخلی آمریکا را نشان می دهد. پدر خانواده ای برای دفاع به جنگ رفته است. این خانواده چهار دختر دارد و در زمان نبود پدرشان اتفاقات و مشکلاتی برایشان پیش می آید.



پایه ی ششم

«دوستی که هیچ وقت نمی میرد.»

نویسنده: هادی قطبی

انتشارات: بهار دلها

شماره ی طبقه در کتابخانه: ۶۰۱

این کتاب شامل داستانهای کوتاهی است که نشان می دهد سرنوشت ما انسانها به خدا گره خورده است...





# با خبرنگاران

صبا خوش‌نیت، هستی دهشیری  
کلاس سوم

سلام!

اسم من «صبا خوش‌نیت» است و کلاس سومم. چند روز پیش وقتی معلممان گفتند باید برای مجله خبر بنویسید، من و دوستانم «هستی دهشیری» مسئول این کار شدیم و اکنون خبرنگارهای دبستان ستوده‌ایم. خبرهای ما علمی و ورزشی است.

## چند خبر ورزشی

در سالی که گذشت، تیم ملی بانوان فوتسال ایران در فینال جام ملت‌های آسیا برد و تیم ملی بانوان ژاپن را شکست داد. شبکه‌ی ورزش



تیم ملی فوتبال ایران در مرحله‌ی مقدماتی جام ملت‌های آسیا، تیم ملی فوتبال ویتنام را با دو گل شکست داد. شبکه‌ی ورزش



# خبرهای علمی:

کندترین حیوانات جهان عبارتند از:

تنبل



ستاره دریایی



لاک پشت غول پیکر



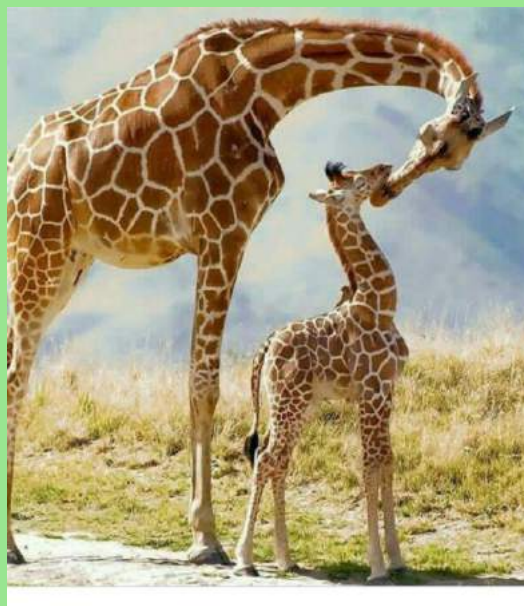
حلزون باغی



باشگاه خبرنگاران جوان

زرآفه می تواند گوش خود را با زبان ۲۱ اینچی اش تمیز کند. ۲۱ اینچ چیزی حدود نیم متر است!

خبرگزاری تسنیم





# مصاحبه کتاب یا فیلم؟

فاطمه طاهری، زکس خجسته، کلاس پنجم

«آیا تا به حال به این فکر کرده‌اید که «کتاب» بهتر است یا «فیلم»؟  
اصلاً آیا هر دو خوب هستند؟»

من «فاطمه طاهری» هستم، دانش‌آموز کلاس پنجم. همیشه به تفاوت‌های فیلم و کتاب فکر می‌کردم و برایم جالب بود که در این مورد بیشتر بدانم. وقتی قرار شد در کلاس گزارشی تهیه کنیم، تصمیم گرفتیم که این موضوع را انتخاب کنیم. در ادامه‌ی مسیر هم‌کلاسی‌ام «نرگس خجسته» مرا همراهی کرد. ما توانستیم در طول دو هفته با پنج نفر مصاحبه کنیم، «زهرا شرفی»، «ثمین کبیری»، «خانم مرادی»، «خانم متین» و مدیر بزرگوارمان «خانم زعفرانی». در تدوین و جمع‌بندی این مصاحبه از «خانم فهری» کمک گرفتیم.

اولین سؤالی که پرسیدیم در مورد **فواید کتاب** بود:

زهرا شرفی معتقد است که کتاب به درک مطلب ما کمک می‌کند؛ ثمین کبیری علاوه بر این، آن را در بهبود املا، درس خواندن و صحبت کردن هم مؤثر می‌داند. خانم مرادی مهم‌ترین فایده‌ی کتاب را «لذت بردن» می‌دانند؛ در این مورد گفتند: «هنگام مطالعه احساس می‌کنم لحظه‌های تنهایی‌ام را مفید پر می‌کنم و اوقات بی‌کاری‌ام را به بطالت نمی‌گذرانم و در عین حال برایم لذت‌بخش است.» خانم زعفرانی علاوه بر آنچه دیگران گفتند، معتقدند: «خواندن کتاب، ذهن را فعال می‌کند، اعتماد به نفس شما را بالا می‌برد و شما می‌توانید با استفاده از کتاب تفکر انتقادی پیدا کنید... وقتی کتاب می‌خوانیم کلمات جدید یاد می‌گیریم و می‌توانیم با دیگران با کلمات جدید صحبت کنیم و به خاطر همین روابط اجتماعی بالا می‌رود، خلاقیت بالا می‌رود و کسانی که نمی‌توانند خواب خوبی داشته باشند می‌توانند کتاب بخوانند تا خوابشان ببرد...» خانم متین در پاسخ به این پرسش فواید کتاب را قطعی دانستند و به سرانه‌ی کم مطالعه در کشور اشاره کردند: «مطالعه‌ی مردم ایران ۱۲ دقیقه است. این برای کشور ما خیلی کم است.»



دومین پرسش ما نگاه دیگری به کتاب را دنبال می‌کرد: «به نظر شما کتاب ویژگی منفی‌ای

هم دارد؟»

خانم متین بعد از کمی تأمل گفتند: «بستگی دارد. ممکن است کتاب‌هایی باشند که خیلی یادگیری برای ما نداشته باشند و به نفع ما نباشد. ما باید دقت کنیم کتاب‌هایی را انتخاب کنیم که ما را به سمت جلو ببرد و آگاهی‌های مثبتی به ما بدهد.»  
خانم زعفرانی هم نظر مشابهی داشتند: «اگر کتاب بدی انتخاب کردید به جای اینکه به شما آرامش بدهد به جان ما استرس می‌اندازد. پس کتاب می‌تواند منفی باشد یا مثبت. مهم این است که ما درست انتخاب کنیم.» ایشان در ادامه شناختن نویسنده را عامل مهمی در انتخاب درست کتاب دانستند و تأکید کردند: «نباید فریب نام کتاب‌ها را بخوریم. وجود محتوای منفی در بعضی کتاب‌ها ممکن است آرامش و ارتباطات خوب ما با دیگران را مختل کند.»

خانم مرادی مقوله‌ی «کتاب بد» را از عنوان کلی «کتاب» جدا کردند: «منظورتان کتاب بد است یا به طور کلی کتاب؟... کتاب هم مثل هر محصول فرهنگی دیگری ممکن است خوب یا بد باشد.»

ثمین کبیری نظری متفاوت داشت و کتاب را فاقد هر ویژگی منفی‌ای دانست.



حالا دیگر نوبتی هم باشد نوبت فیلم است؛ ویژگی‌های مثبت و منفی فیلم:

زهرا شرفی معتقد است که اتفاقاتی که برای شخصیت‌ها در فیلم می‌افتد به ما درس می‌دهد. پس فیلم هم مفید و به درد بخور است.

ثمین هم نظر مشابهی دارد و ویژگی منفی فیلم را زمان‌گیر بودنش می‌داند. خانم مرادی فایده‌ی فیلم را نیز «لذت بردن» می‌داند: «اما جنس لذت بردن از فیلم با لذت بردن از کتاب متفاوت است. کارگردان در فیلم جور دیگری به قصه می‌پردازد. یعنی ابزاری در اختیار دارد مثل موسیقی و تصویر به جای تصوّر کردن آن‌ها در ذهن. در کتاب شخصیت‌ها را خودمان تصوّر می‌کنیم یا گاهی نویسنده چیزهایی را در کتاب به ما می‌گوید که در فیلم نمی‌توان گفت.»

خانم مرادی دو شرط مهم برای مثبت بودن فیلم ذکر کردند: «اول مناسب سن و شرایط مخاطب باشد. دوم موضوعی اخلاقی و انسانی داشته باشد.»

خانم زعفرانی فایده و ضرر فیلم را بسته به محتوای آن می‌داند. ایشان معتقدند: «همه چیز مثبت و منفی دارد. ما دوست خوب داریم، دوست بد داریم. ما کتاب خوب داریم، کتاب بد هم داریم. فیلم خوب داریم، فیلم بد هم داریم... در کنار فیلم‌های علمی و تاریخی حتی فیلم شادی‌آور هم می‌تواند خوب باشد. فیلم‌هایی خوب هستند که نکته‌ی منفی به ما ندهند، ترس و وسواس در دل ایجاد نکنند، اعتماد به نفس را نگیرند و در عین حال فرد را شاد و پرانرژی کنند.»

خانم متین هم معتقدند در مورد فیلم دو نکته مهم است: «اول چه فیلمی را انتخاب کنیم. دوم چه مقدار از زمانمان را به دیدن فیلم اختصاص دهیم.»





آخرین پرسش ما کمی پیچیده‌تر از پرسش‌های قبلی بود: «آیا فیلم و کتاب ارتباطی به

هم دارند؟»

ثمین کبیری و زهرا شرفی هر دو را آموزنده دانستند.

خانم زعفرانی و خانم متین به کتاب‌هایی اشاره کردند که فیلم آن‌ها هم ساخته شده و جالب اینجاست که هر دو «بینوایان» را به عنوان نمونه ذکر کردند. البته خانم متین حس و حالی را که از خواندن کتاب پیدا می‌کند بیشتر دوست دارند.

خانم مرادی معتقدند: «محصولاتی که برآمده از فرهنگ هستند، نمی‌توانند به هم بی‌ربط باشند. کتاب و فیلم هم از آنجا که برخاسته از فرهنگ جامعه هستند، هم از نظر ساختاری و هم از نظر محتوایی با هم رابطه‌هایی پیچیده و عمیق دارند؛ روی هم تأثیر می‌گذارند، همدیگر را رشد می‌دهند یا ضعیف می‌کنند، با هم بر تقویت یا تضعیف و عمیق یا سطحی کردن اندیشه‌ی افراد تأثیر می‌گذارند و خلاصه در یک تعامل دائمی و جدی با هم هستند.»

ما سؤال دیگری هم از خانم متین و خانم زعفرانی پرسیدیم:

- با این توضیحات بهتر است بیشتر فیلم خوب نگاه کنیم یا کتاب خوب بخوانیم؟

خانم متین تأثیر کتابی با نویسنده و مترجم خوب را بیشتر از فیلم دانستند و خانم زعفرانی هم مزیت کتاب خوب را به فیلم خوب، دسترسی راحت‌تر آن می‌دانند. و اینکه در حال حاضر تعداد کتاب‌های خوب نسبت به فیلم‌های خوب بیشتر است.

در آخر هم به ما گفتند:

«ولی به نظر من هر فیلم خوب و هر کتاب خوبی را که دیدید استفاد کنید.»



# داستان تصویری

کلاس اول



ثنا ثروتی



مهذا جواهری



فاطمه پورزرگری



بیسنا نوروزی منش



فاطمه تغدلی هلالی



ریحانه علی اکبریان



زینب ملکی



# داستان ضرب المثل ها

نورا جهانی

کلاس سوم

روزی

روزگاری

دو دوست بودند

به نام «ندا» و «هدی».

آن‌ها با همدیگر دوستان

صمیمی بودند و همیشه دوست داشتند

در کلاس پیش هم بنشینند و یک روز

همین اتفاق افتاد. آن‌ها خیلی خوش حال بودند.

یک روز سر زنگ فارسی ندا به هدی گفت: «می‌شود یک نوک

مداد به من بدهی؟» هدی گفت: «نه! نمی‌شود! چون خودم لازم دارم.» ندا

گفت: «هیچ اشکالی ندارد.» و رفت از معلمشان نوک گرفت.

هفته‌ی بعد سر کلاس ریاضی هدی با نگرانی از ندا پرسید: «ندا! ندا! می‌شود پاک‌کنت را به من

قرض دهی؟» ندا گفت: «هدی یادت هست آن روز را که من نوک می‌خواستم و تو به من ندادی؟!»

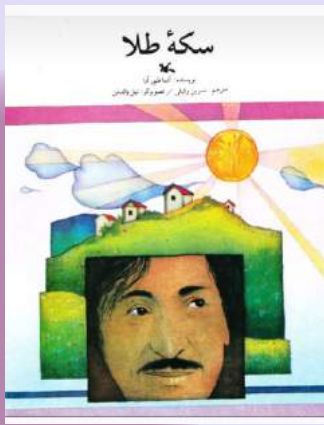
ولی من به تو پاک‌کن می‌دهم، یادت باشد که:

«کوه به کوه نمی‌رسد ولی آدم به آدم می‌رسد!»



# سگه‌ی طلا

زینب بهبودی، کلاس پنجم



کتاب داستان «سگه‌ی طلا» نوشته‌ی «آلما فلوردا» کتابی آموزنده و درباره‌ی شخصیتی به نام «خوان» است. شخصیت‌سازی این کتاب درباره‌ی خوان خوب انجام گرفته است و احساسات خوان را به خوبی توصیف می‌کند. در نوشتن کتاب مهم‌ترین نکته‌ای که باید به آن توجه کرد، نزدیک کردن احساسات شخصیت به واقعیت زندگی است. نویسنده در این مورد با جدیت، منظور خود را بیان کرده است. همچنین می‌توان گفت در بسیاری از موارد استفاده از عبارتهای تشبیهی و آرایه‌های ادبی مخصوصاً در مورد بیان احساسات و یا رفتار فرد منجر به افزایش زیبایی متن است. بعد از شخصیت‌سازی درست یک کتاب، صحنه‌سازی آن مهم‌ترین عنصر است. در نوشتن یک کتاب باید با توجه به افکار کاراکترها آن‌ها را در زمان و مکان مناسب قرار داد. صحنه‌سازی این کتاب، مناسب با شرایط و شخصیت‌ها است. برای مثال: معمولاً در گذشته در شهری دورافتاده و غریب طبیب‌ها خود، نزد مریض می‌رفتند و طبابت می‌کردند که نویسنده به خوبی به این موضوع پرداخته است.

زاویه دید این کتاب از زبان سوم شخص است. بیان روایت از زبان سوم شخص، بهترین انتخاب است. این داستان فقط از زبان «خوان» و شخص ثالثی می‌توانست گفته شود. زیرا این دو فرد، در تمام اتفاق‌های داستان (از آغاز تا پایان) حضور داشتند. اما نوشتن داستان از زبان خوان فقط در زمان گذشته می‌توانست اتفاق بیفتد؛ البته، امکان داشت داستان را ضعیف کند. زیرا ممکن بود داستان بسیار بی‌جان شود. یکی دیگر از نکات مهم در این داستان طرح رویدادهای قوی در برابر خوان است. این داستان بیشتر مربوط به اتفاقات پیش روی خوان است. مثال: احتیاج او به پدر و پسر کنار رودخانه و قبول کردن شر آن‌ها. این رویداد باید به طور محکمی طراحی شود. این کتاب این رویدادها را کاملاً واقع بر زندگی نشان داده است و بسیار قوت دارد.

## «خفه کردن شمع»



### فاطمه شیخزاده، کلاس ششم

می‌خواهید بدانید چطور می‌توان شمعی را بدون فوت کردن و ضربه زدن خاموش کنیم؟ می‌توان آن را خفه کرد، فقط با یک حرکت!

مواد لازم:

ظرف گود، شمع، کمی آب، شیشه‌ی دهانه باریک، مقدار کمی خمیر بازی



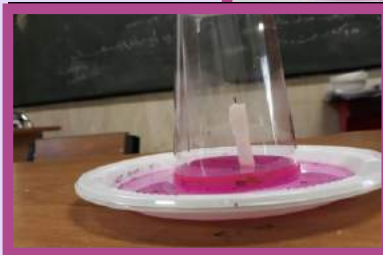
۱. با تگه‌ای خمیر بازی شمع را به ظرف می‌چسبانیم.



۲. کمی آب در ظرف می‌ریزیم.



۳. شمع را روشن می‌کنیم.



۴. شیشه‌ی دهانه باریک را روی شمع می‌گذاریم.

در این لحظه با پدیده‌ای هیجان‌انگیز مواجه خواهید شد:

سطح آب در شیشه بالا می‌آید و شعله در حالی که بالای سطح آب است، آرام آرام کم‌سو و سپس خاموش می‌شود.

چطور این اتفاق می‌افتد؟

شعله، برای روشن ماندن به گاز اکسیژن نیاز دارد. ما با ظرفی که بر روی شمع و آب می‌گذاریم میزان اکسیژن را محدود می‌کنیم. شمع به تدریج اکسیژن را برای سوختن مصرف می‌کند، هر قدر از گاز موجود در ظرف کم می‌شود، آب می‌تواند بالاتر بیاید و جای آن را بگیرد. با کم شدن و تمام شدن اکسیژن شعله کم‌کم خاموش می‌شود.



هنر در مدرسه سرما

زهره حاجی ترخانی

کلاس پنجم





# لحظه‌های شگفت‌انگیز

زهرا عابدی، کلاس پنجم



یادش به خیر، عجب روزهایی بود! در فکر و خیال خودمان بودیم و در دنیای کودکانمان غرق شده بودیم.

سری به کلاس اول زدیم. معلم‌ها با جعبه‌ی قیچی، چسب و کاغذ رنگی وارد کلاس شدند. چشم‌های بچه‌ها برق می‌زد و معلوم بود هیجان زیادی دارند. معلم با صدای مهربان و آرامش‌بخشی گفت: «امروز می‌خواهیم پرچم کشورمان ایران را با هم بسازیم.» و وسیله‌ها را پخش کرد.

برای من یک چیز تعجب‌آور بود: چرا معلم با خودش اسپیکر آورده؟

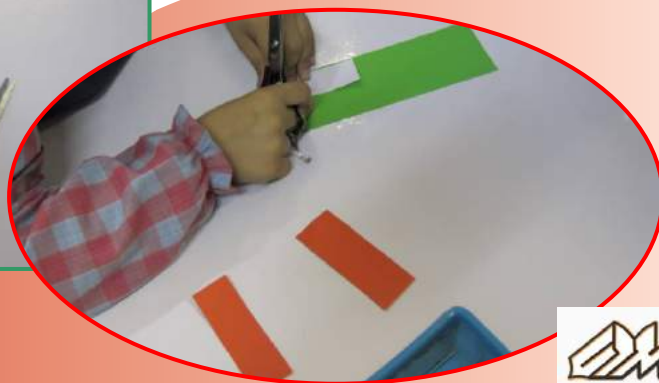
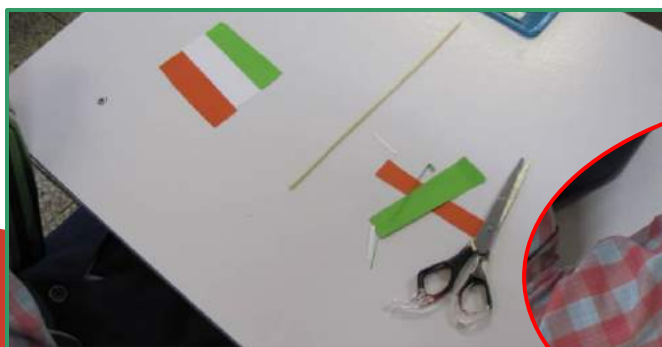
آموزگار روش درست کردن پرچم را به بچه‌ها آموزش داد. بچه‌ها دست به کار شدند: می‌بریدند، می‌چسباندند، می‌پرسیدند، می‌خندیدند...

حالا وقت این بود که جواب سؤال من پیدا شود: معلم شعر «ای ایران، ای مرز پرگهرا!» را در کلاس پخش کرد. دانش‌آموزان همان‌طور که شعر را زمزمه می‌کردند، کار خود را به اتمام رساندند.

آموزگار پای تخته رفت و گفت: «به نظر شما امروز می‌خواهیم چه حرفی را یاد بگیریم؟» یکی گفت: «ن!» یکی گفت: «ز!» یکی: «ی!» و نظرهای متفاوتی... معلم پس از توضیحاتی گفت: «امروز می‌خواهیم حرف «ای» را یاد بگیریم. به این «ای اول» می‌گویند. چند کلمه مثال بزنید!» بچه‌ها مثال‌های متفاوتی زدند؛ بعضی درست و بعضی غلط. معلم «ای وسط» و «ای آخر» را نیز آموزش داد، سپس «فاطمه گرمی» و «فاطمه نوری» را که فامیلیشان «ای» داشت، صدا زد تا پای تخته نامشان را بنویسند.

کلاس همین‌جا تمام شد و آموزگار به بچه‌ها گفت وسایلشان را جمع کنند، تغذیه‌شان را بردارند و به حیاط بروند. بچه‌ها هم با شادی در حالی که به سوی حیاط می‌دویدند خداحافظی کردند.

چرخه‌ی زندگی زود می‌گذرد مراقبش باشیم تا از دستمان در نرود!





# معما

ثروتی بی کرانه‌ام، از گذشته‌ها تا کنون به نام تو بوده‌ام، اما همواره  
بدخواهان چشم به من داشته‌اند و در پی دزدیدنم بوده‌اند.  
پخش شده‌ام در سطرهای این مجله...  
حرف‌هایم در لابه‌لای صفحه‌های ماهی شناورند.  
همراه هر ماهی یک حرف مشخص شده است.  
کشفم کن!

چند جمله در باره‌ی واژه‌ی رمز بنویسید.

زیباترین جمله‌های

دانش‌آموزان، معلمان و اولیای گرامی

در شماره‌ی بعدی مجله منتشر خواهد شد.





Handwritten mathematical formula in pink chalk:  $(x^2 + 3x + 2) = (x+1)(x+2)$

# بیانش و یاد و یاد باشد!

اینکه مرتب میگوییم نشاط... نشاط یعنی حوصله کار، نشاط کار، تحرک، که دل انسان آماده باشد برای حرکت، کار، فعالیت کردن؛ خسته و ملول و افسرده نباشد؛ این معنای نشاط است. بخصوص شما جوانها خیلی به این احتیاج دارید.

سید محمد  
۹۷/۱۲/۰۵  
رهبرانقلاب



